

حاشیه بر شرح حافظ هروی

سید محمد راستگو



کوتاه می‌کند، اینجانب نیز امانت‌وار از دوستی گرفتم و خواندم. وقتی کتاب را مرور می‌کردم، پاره‌ای از آنچه را به ذهنم می‌رسید در حاشیه صفحه‌ها یادداشت کردم که شمار آنها از صد فراتر رفت. در زیر بخشی از همان حاشیه‌نویسیها را می‌آورم. شاید نشر آنها در اصلاح و تکمیل کتاب بی‌اثر نباشد. این نیز گفتنی است که در این یادداشتها از کمبودها، نکته‌ها، اختلاف سلیقه‌ها، و انتخاب نسخه‌ها که کم هم نیستند جز یکی دو مورد سخن نگفتم و تنها به‌ذکر مواردی پرداخته‌ام که به نظرم نیازمند اصلاح بوده است.

□ ص ۱۶، ترکیب «گلگشت» را يك ترکیب وصفی گرفته، یعنی «گشت» را موصوف و «گل» را به‌معنی زیبا صفت آن دانسته‌اند، اما در معنی آن را بگونه‌ی يك ترکیب تشبیهی «گشتی چون گل زیبا» معنی کرده‌اند. با چشم‌پوشی از این تناقض، به نظر می‌رسد که گلگشت نه يك ترکیب وصفی است، و نه به‌معنی «گشتی چون گل زیبا»، بلکه يك اسم مرکب است که از جابجایی اجزاء يك ترکیب اضافی پدید آمده است. (و این گونه اسمهای مرکب نمونه‌های فراوانی دارد مانند گلاب، گلخانه، کتابخانه و...) یعنی در اصل «گشت گل» بوده، به‌معنی گشت و گذار در گلزار، یا به‌معنی تماشای گل، و بعد با جابجایی اجزاء، اسم و علم شده برای چنین گشت و گذار و تماشایی؛ و از آنجا که گشت و گذار و تماشا در گلزار معمولاً همراه با شادی و طرب و به قصد تفریح و تفریح است، و غالباً همراه با اسباب شادکامی، این ترکیب مفهوم تفریح و گردش طربناکانه را نیز یافته است. نیز این ترکیب می‌تواند اسم مکان به‌معنی تفریح‌گاه و گردشگاه باشد، زیرا که غالباً محل تفریح و تماشا جاهای سبز و پرگل است بویژه اگر اضافه به‌نام مکان شود. آنگونه که در سخن حافظ به «مصلی» اضافه شده است. بنابراین گلگشت مصلی با توجیه اول یعنی تفریح و گردش در گلزار مصلی، و با توجیه دوم یعنی گردشگاه مصلی.

□ ص ۲۹، در مورد بیت

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی

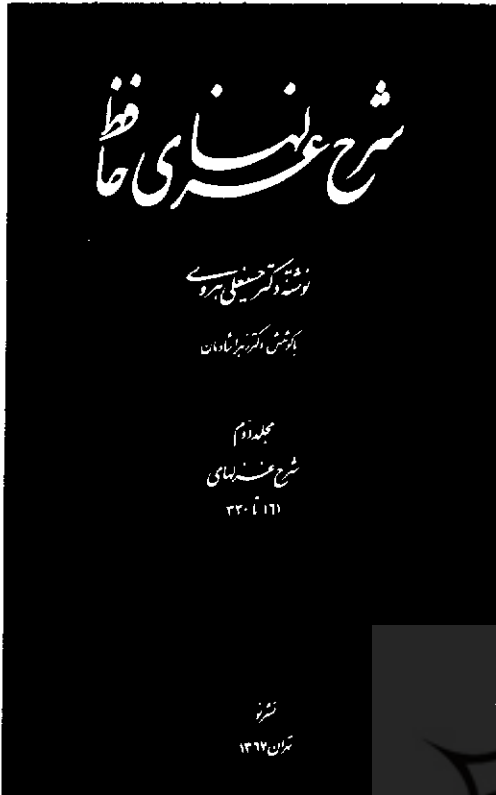
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

نوشته‌اند: «نفس حیات و هستی اکسیری است که قارون را به ثروت رسانده و دیگران را نیز می‌تواند برساند». این توجیه

شرح غزلهای حافظ. نوشته دکتر حسینعلی هروی (با همکاری دکتر زهرا شادمان). تهران. نشر نو. ۱۳۶۷. ۴ جلد. چهل و پنج + ۲۲۱۱ صفحه. ۱۲۰۰۰ ریال.

در میان شاعران فارسی‌زبان، حافظ در چند سال اخیر بازارش از همه گرمتر بوده و بیش از هر کس دیگر درباره او و اشعارش مقاله و کتاب نوشته و نشر شده است، با اینهمه در زمینه شرح دیوان او کار عمده‌ای صورت نگرفته و شرح سودی همچنان عنوان تنها شرح کامل حافظ را برای خود نگه داشته است، و حافظ‌دوستان همچنان در انتظار شرحی از نویسنده‌ای فارسی‌زبان و اهل و آشنا هستند. چندی پیش با انتشار حافظ‌نامه بخشی از این آرزو برآورده شد. و اینک نشر شرح دکتر هروی که خوشبختانه همه غزلها را بیت بیت معنی یا شرح کرده است، همراه با يك جلد فهرست مفید و کارگشا، پاسخ دیگری است به انتظار بجای حافظ‌دوستان. دکتر هروی که دیرزمانی است با حافظ و حافظ پژوهان انس و آشنایی دارد، آنگونه که خود در مقدمه کتاب گفته است، همه آنچه را درباره حافظ در کتاب یا مجله یا روزنامه‌ای بوده خوانده است و در تحلیل بیتها تأملها کرده و آنچه را مبهم می‌نموده حضوری یا تلفنی با حافظ‌پژوهان نامداری چون مرحوم دکتر یزدگردی و دکتر مرتضوی و... در میان نهاده و در ابهام‌زدایی از هیچ کوششی دریغ نکرده است. اما افسوس که با چنین پشتوانه‌ای، از تفصیل و تحلیل روی گردانده، و به گفته خود «شرحی متوسط» پدید آورده است، و این بهانه هرچند می‌تواند عذرخواه او باشد در برابر ایرادهایی از این دست که چرا تنها گاه‌گاه به بررسی و تحلیل و موشکافی پرداخته و از کنار بسیاری از بیتهای نیازمند توضیح بآسانی گذشته و از نشان دادن ظرایف هنری جز بازنمایی برخی از ابهامها شانه تهي کرده است، اما هرگز نمی‌تواند پاسخ‌گوی خواننده‌ای باشد که تحلیل و توضیح همه نکات یاد شده را انتظار دارد.

به‌هر حال، شرح هروی برای حافظ‌دوستان غنیمتی است و برای شرح سودی نعم‌البدلی. چاپ و صحافی کتاب زیبا و وسوسه‌انگیز است اما دریغ که قیمت بسیار گران آن (۱۲۰۰ تومان) دست بسیاری از حافظ‌دوستان را از خواندن یا داشتن آن



درست نمی نماید. کیمیای هستی یعنی اکسیر و عاملی که هستی را تغییر می دهد و وجود ناقص را به وجود کامل بدل می کند، و مراد از آن در بیت یاد شده همان مستی و شراب است که در مصرع اول آمده و کلمه «این» در آغاز مصرع دوم اشاره به آن است. و مفهوم بیت این است که: هنگام تنگدستی به شراب و مستی پناه ببر، زیرا مستی اکسیری است که هستی آدمی را دگرگون می کند. آن سان که فقیر مست در عالم مستی خود را نه فقیر و نیازمند که قارون و بی نیاز احساس می کند. همین مضمون را جای دیگر این گونه بیان کرده است:

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان
می دهند آبی و دلها را توانگر می کنند

□ ص ۵۱، در مورد بیت

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد

وقت آن است که بدرود کنی زندان را

نوشته اند: «اشاره به ممدوحی است که در شرف رهایی از بند و زندان و رسیدن به مقامی والا است». در متن غزل هیچ اشارتی که مؤید این برداشت باشد وجود ندارد. و با توجه به دو سه بیت پیشین آن که سخن از مرگ و پایان زندگی است، مانند «هر که را خوابگاه آخر نه که مستی خاک است» و «بروز خانه گردون بدرو نان مطلب» دور نیست که ماه کنعانی، مسند مصر و زندان به ترتیب کنایه باشند از روح، جهان ملکوت و جسم یا دنیای مادی.

□ ص ۸۳، در مورد بیت

بنفشه طره مفقول خود گره می زد

صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

نوشته اند: «در حالی که بنفشه زلف خود را تاب می داد باد بوی زلف ترا منتشر ساخت». به نظر می رسد مقصود این باشد که بنفشه با تاب دادن طره خویش خودنمایی می کرد. باد صبا برای اینکه غرور او را بشکند و به او نشان دهد که از او زیباتری نیز هست. بوی زلف تو را آورد، از زلف تو حکایت کرد و به این گونه بنفشه را شرمند ساخت.

□ ص ۹۹، در شرح بیت

سبزست در و دشت بیا تا نگذاریم

دست از سر آبی که جهان جمله سراب است

به مقصود اصلی «دست از سر آب برداشتن» که همان باده نوشی است اصلاً توجهی نشده است.

□ ص ۱۱۳، در معنی «هر سر موی مرا با تو هزاران کار است» نوشته اند: «یعنی من هزاران برابر موهای سرم با تو کار دارم». معنی دقیقتر و نزدیکتر آن این است که: هر سر موی من یعنی هر ذره از ذرات وجود من با تو هزاران کار دارد و عشق تو سراپای وجود مرا فرا گرفته است.

□ ص ۱۳۴، در مورد بیت

خمها همه در جوش و خروشند زمستی

وان می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است

شرحی آورده اند در اثبات اینکه مقصود از مصرع دوم تأکید است بر اینکه مراد از می، می انگوری حقیقی است نه مجازی عرفانی. بی آنکه بخواهیم توجه حافظ را به شراب انگوری دست کم در دنیای شعر نفی کنیم، می توان گفت که اگر مقصود این بود، آوردن مصرع دوم ضرورتی نداشت، زیرا وقتی سخن از میخانه و خم می است معلوم است که مراد می انگوری است و توضیح آن از قبیل توضیح واضحات و نوعی حشو خواهد بود. افزون بر اینکه استعمال مجازی نیاز به قرینه و توضیح دارد نه استعمال حقیقی، و در اینجا مصرع دوم تقریباً قرینه ای است بر اینکه مراد از می، می عرفانی «مجازی» است نه «حقیقی»

□ ص ۲۸۸، در معنی «روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست» نوشته‌اند: «تو هزار نگهبان داری و چنین است که کسی روی ترا ندیده»، که معنی درستی نیست. گمان می‌کنم مقصود اصلی اظهار شگفتی از این امر است که چگونه با اینکه هیچ کس روی ترا ندیده، اینهمه رقیب داری. و با توجه به این که رقابت همیشه پس از دیدار صورت می‌گیرد و در حقیقت دیدار رقابت را سبب می‌شود، شاعر حق دارد اظهار شگفتی کند از محبوی که چهره به کس ننموده و در عین حال هزاران رقیب دارد، یعنی هزاران نفر در عشق او با هم رقابت دارند (و به این گونه رقیب در این بیت بیشتر مفهوم امروزی خود را دارد). همین شگفت نمایی در مصرع دوم نیز به تمثیل آمده که «در غنچه‌ای هنوز وصدت عندلیب هست» یعنی شگفتا که هنوز غنچه‌ای و چهره نگشوده‌ای اما صدها بلبل عاشق داری، با اینکه بلبل پس از شکفتن و نموداری گل به آن دل می‌بندد.

□ ص ۳۱۳، در معنی «کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست» نوشته‌اند: «با اینکه زلف تو خمیده است، همه کس در برابر آن خم می‌شود و فروتنی می‌کند» که اصلاً معنی مناسبی نیست. معنی درست چنین است: هیچ کس نیست که گرفتار و از پا افتاده کمد گیسوی تو نباشد، یعنی همگان اسیر زلف تو اند، و این همان مفهوم فراگیری عشق است که در سخن شاعران عارف از جمله حافظ مکرر آمده است.

□ ص ۳۳۶، بیت

ناظر روی تو صاحب نظر اند ولی

سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

این گونه معنی شده: «عارفان صاحب بصیرت می‌توانند به چهره تو نگاه کنند، ولی در سر هر کس نکته‌های پوشیده‌ای برای پی بردن به اسرار گیسوی تو وجود دارد». معنی مصرع دوم خیلی دور و نامناسب است. مقصود این است که هر چند تنها عارفان صاحب نظر روی تو را می‌بینند اما سر گیسو یعنی عشق تو در سر همگان وجود دارد یعنی این بیت نیز مانند بیت پیشین بیانگر فراگیری عشق است.

□ ص ۳۴۲، در معنی بیت

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی دان که زلب تا بدهان اینهمه نیست

نوشته‌اند: «همانطور که میان لب و دهان آدمی فاصله‌ای نیست از لب بحر فنا هم تا دهان آدمی فاصله‌ای نیست، پس ای ساقی پیش از آنکه دهان آدمی به لب دریای فنا برسد و جرعه‌ای بنوشد فرصت را مغتنم دان» معنی درست چنین است: ای ساقی فرصت را غنیمت دان زیرا ما بر لب دریای فنا ایستاده‌ایم و تا فرو رفتن به دهان آن فاصله زیادی نداریم، یعنی مراد از دهان، دهان دریای فنا

انگوری. بنابراین حقیقت و مجاز در اینجا مفهوم عرفانی دارند و از نظر اصطلاح ادبی تنها به صورت ایهام تناسب در کنار هم قرار گرفته‌اند.

□ ص ۱۷۷، در مورد «لعل سیراب به خون تشنه لب یار منست» نوشته‌اند: «معنی به خون تشنه بودن لعل در عین سیراب بودن محلّ تأمل است». باید گفت نه تنها تأمل و اشکالی نیست بلکه بر ساختن این گونه مفاهیم پارادوکسی و بظاهر متضاد و تعجب برانگیز، مانند خراب آباد، سلطنت فقر، خنده گریستن، حاضر غایب، مجمع پریشانی و... خود نوعی ظرافت هنری است که در ادب فارسی بویژه ادب عرفانی نمونه‌های فراوانی دارد. «لعل سیراب به خون تشنه» نیز از همین دست است، یعنی لب یار از جهت سرخی و طراوت چون لعل سیراب است و از جهت عاشق کشتی به خون تشنه است.

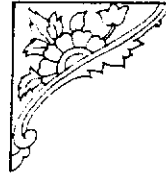
□ ص ۲۲۶، بیت

حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز

اتحادی است که در عهد قدیم افتادست

که بیان آشکاری است از این نکته که پیمان عشق ازلی است و ریشه در عهد الست دارد. (و این مضمون بسارها در سخن حافظ آمده، مانند «نبود نقش دو عالم که نقش الفت بود» و «در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند» و «این موهبت رسید ز میراث فطرتم») به این شکل نامناسب معنی شده: «چون حافظ راه اصلی وصول به حقیقت را نمی‌شناسد، حالت گمشده را دارد و گمشده پیوسته با غم و اندوه دم‌ساز است»!

□ ص ۲۵۹، در مورد ترکیب تشبیهی «چشم میگون» نوشته‌اند: «وجه شبه نمی‌تواند رنگ شراب باشد زیرا رنگ سرخ برای چشم مطلوب نیست، پس اشاره به حالت سیال بودن و موج شراب دارد» با توجه به اینکه آشکارترین ویژگی شراب مستی‌آوری و بیخودسازی است، و همین حالت خاصیت چشمان مستانه زیبا نیز هست و شاعران هم مکرر از آن یاد کرده‌اند، تردیدی نمی‌ماند که در ترکیب «چشم میگون» وجه شبه چشم و شراب، همین حالت سکر‌آوری است. «چشم خمار» هم معروف است. گویا شدت آشکاری سبب شده تا جناب هر وی از آن غافل شوند.



□ ص ۷۱۵، در مصرع «چو زر عزیز وجود است نظم من آری» عزیز را به معنی متداول امروزی گرفته چنین معنی کرده اند: «شعر من مثل زر عزیز و گرامی است» چنین می نماید که «عزیز وجود» بصورت مرکب و باسکون عزیز، فارسی شده «عزیزالوجود» عربی باشد به معنی کمیاب و در نتیجه پر بها و گران ارز، یعنی شعر من چون زر کمیاب، عزیزالوجود و پر بها است.

□ ص ۷۵۸، در شرح «مشتاقم از برای خدا يك شکر بخند» نوشته اند: «یعنی زمانی به مقدار طول يك بوسه بخند به مناسبت شیرینی بوسه». ظاهراً يك شکر بخند با مقدار طول بوسه تناسبی ندارد بلکه مترادف است با «يك شکر خنده کن». در بیت دیگری از همین غزل می خوانیم «جایی که یار ما به شکر خنده دم زند» یعنی يك شکر بخند. و در هر حال مفهوم آن این است که با خنده خود شکر افشانی کن و کام جان ما را شیرین نما. البته از آنجا که شاعر گاه در عالم خیال خیلی از چیزها، از جمله واحدهای سنجش، را به هم می زند، شکر را می توان واحد سنجش خنده نیز به شمار آورد.

□ ص ۷۶۴، بیت

اینهمه شهد و شکر کز سخنم می ریزد

اجر صبریست کزان شاخ نیام دادند

این گونه تفسیر شده است: «شاخ نبات شاخه گیاه است و مراد از آن قلم نی که با آن می نویسد، و معنی بیت چنین: اینکه سخن من تا این حد شیرین شد باین جهت است که در نوشتن شتابزدگی نکرده ام پس اجر خود را که کلام شیرین است از این شاخ نبات یعنی قلم خود دریافت کرده ام». معنی دلپذیری نیست. درست است که در شاخ نبات ایهامی به قلم نی هست، اما مقصود اصلی از آن معشوقی است که چون شاخ نبات تمام اندام او شیرین و دلپذیر است. می گوید: من به خاطر او که چون شاخ نبات سراپا شیرین است صبر را با همه تلخی پذیرا شدم و همین سبب شد تا بیاداش سخنم آنچنان شیرین و گیرا شود که گویا شهد و شکر از آن می ریزد، مگر نه این است که «صبر تلخ است ولی میوه شیرین بارش» یعنی صبوری در عشق شیرین شمایلان سخن را شیرین می کند.

□ ص ۸۰۵، در معنی بیت

چون ز نسیم می شود زلف بنفشه پر شکن

وه که دلم چه یاد آن عهد شکن نمی کند

نوشته اند: «شگفت آور است که هنگام بهار که نسیم با زلف بنفشه بازی می کند دل من به نشاط نمی آید و به سراغ یار عهد شکن نمی رود». این معنی درست عکس چیزی است که شاعر اراده کرده، و این وارون سازی گویا معلول بی توجهی به نوع کاربرد «چه» و ساختار جمله در مصرع دوم است، که در این گونه جمله‌ها

است که می خواهد آدمی را فرو بلعد، نه دهان آدمی.

□ ص ۴۲۷، در مورد بیت

وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی

برافشان تا فرو ریزد هزاران جان زهر مویت

نوشته اند: «اگر می خواهی فنا در جهان نباشد گیسوی خود را بیفشان تا جان‌هایی که در آن اسیر است آزاد شده به صاحبان خون برگردند» هر چند بیت ایهامی به این معنی دارد، اما چون مجور اصلی بیت براندازی رسم فنا از جهان است و معنی یاد شده این غرض را تأمین نمی کند، نمی توان آن را معنی اصلی بیت دانست، معنی اصلی و درست این است: اگر می خواهی فنا و نیستی مرا از جهان براندازی گیسوی حیات بخش خویش را بیفشان تا از هر موی آن هزاران جان فرو ریزد، و جهان سرشار از جان و حیات گردد و به این گونه رسم فنا از میان برود.

□ ص ۶۹۷، در شرح بیت

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ

که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد

نوشته اند: «برای رنگ خون نخواهد شد تعبیر مناسبی منطبق با واقعیت نیافتم زیرا رنگ خون معمولاً با شستن پاک می شود». به نظر می رسد مقصود چنین باشد: ای دیده برای شستشوی نقش غم از سینه من به خود زحمت مده که این کار از تو بر نمی آید. زیرا نقشی که بر سینه دارم اثر زخم دلدار است و خونین، اشکی هم که تو برای شستشو فرو می باری خون دل است، بنابراین زخم خونین را هر چه با اشک خونین بشویی پاک نخواهد شد، زیرا «خون به خون شستن محال است و محال». اگر در تلفظ، رنگ خون و نخواهد شد را با ویرگول از هم جدا کنیم نیز به همین نتیجه می رسیم: «که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون، نخواهد شد».

□ ص ۷۰۱، بیت

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل رمیده ما را انیس و مونس شد

این گونه تحلیل شده: «ماه و ستاره کنایه از ممدوح است. می گوید او ابتدا کودک خردی بود مثل ستاره، رفته رفته بزرگتر شد و مثل ماه مجلس ما را روشن کرد». گمان نمی کنم این تحلیل ناب به هیچ تعلیقی نیاز داشته باشد.

را برای همیشه در کنار خواهد داشت». گویا بی‌توجهی به جایگاهی ضمیر «ش» که جای اصلی آن پس از «جانی» است، چنین معنی نادرستی را سبب شده است، معنی درست این است: کسی که از ازل شایسته فیض دولت و سعادت گردد جام مراد تا ابد او را همدم جانی و یار عزیز (همدم جانیشن و یار عزیزش) خواهد بود، یعنی همیشه کامروا خواهد بود.

□ ص ۹۷۴، درباره بیت

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست

هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید

نوشته‌اند: «غفلت حافظ در این خانه کوچک عجب نیست زیرا هر که به میخانه برود مست بیرون می‌آید» در توضیحات نیز «سراچه» را به معنی میخانه و خانه گرفته نوشته‌اند: «بیش از این مفهوم نشد» گویا آنچه بیت را به نظر ایشان ابهام‌آمیز کرده و سبب شده آن را به گونه‌ای معنی کنند که برای خود ایشان نیز دلچسب نباشد ترکیب «سراچه» است که آن را به معنی خانه و خانه کوچک گرفته‌اند. اما سراچه در اینجا معنی حقیقی ندارد، بلکه کنایه است از دنیای مادی که به قصد تحقیر آن را سراچه نامیده‌اند. و این تعبیر کنایی در متون ادبی فراوان به کار رفته، حافظ خود می‌گوید:

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر

در این سراچه بازیچه غیر عشق مبارز

نیز:

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سراچه ترکیب تخته بند تنم

واژه‌های بازیچه و ترکیب در این دو بیت قرینه‌های آشکاری است بر اینکه مراد از سراچه دنیا است. بنابراین، بیت چنین معنایی خواهد داشت: اگر حافظ در این دنیا غافل است تعجبی ندارد زیرا خاصیت دنیا این است که آدمی را به غفلت می‌کشاند و از این جهت دنیا مانند میخانه است سرشار از عوامل سکرآور، غفلت‌انگیز و بی‌خبر کننده.

□ ص ۱۰۶۵، در مورد بیت

نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی

که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر

نوشته‌اند: «این متاع طبعاً اشاره به یک جو است که قلیل است و آن عطای حقیر هم نعیم هر دو جان». از این تحلیل پرت و ناروا و نیز از اعراب‌گذاری متاع و عطا برمی‌آید که غلط خوانی بیت چنین نتیجه‌ای بار آورده است، یعنی «این متاع» و «آن عطای» را ترکیب وصفی گرفته، آنها را از «قلیل و حقیر» جدا کرده‌اند، در حالی که بهتر و یا تنها راه درست این است که «این و آن» را ضمیر اشاره بگیریم نه صفت اشاره، یعنی آنها را از مابعدشان جدا ساخته به دنیا و آخرت که از «هر دو جهان» در مصرع اول نتیجه

هر چند فعل مثبت است اما به قصد تأکید منفی آورده می‌شود. مثلاً وقتی می‌گوییم: چه بلاها که از دست تو نکشیدم، یعنی بلاهای بسیار از دست تو کشیدم. بنابراین «وه که دلم چه یاد آن عهدشکن نمی‌کند» یعنی دلم بسیار از او یاد می‌کند. و خلاصه مقصود شاعر این است که با دیدن شکنهای زلف بنفشه بارها و بارها به یاد یار عهدشکن خود می‌افتم.

□ ص ۸۰۹، در مصرع «به فترک جفا دلها چو بر بندند بر بندند» هر دو «بر بندند» را بیک معنی گرفته، چنین نوشته‌اند: «وقتی دل‌ها را به فترک جفا می‌بندند دیگر بسته‌اند». چنین می‌نماید که «بر بندند» ها جناس تام دارند، یعنی تنها ظاهری یکسان دارند اما در معنی متفاوتند: اولی به معنی کمر بستن و آماده شدن است و کنایه از آراستگی معشوق، و دومی به معنی معمول بستن است. با توجه به این نکته معنی بیت چنین می‌شود: معشوقان سمن بو (که در بیت‌های پیشین از آنها یاد شده) وقتی کمر می‌بندند و خود را آراسته می‌کنند دل‌های عاشقان را به فترک جفا می‌بندند. یعنی آنها را اسیر جفا می‌کنند (معشوق آراسته را به جنگجویی کمر بسته و آماده تشبیه کرده است). در غزلی که بیت یاد شده از آن است چند بار دیگر نیز اینگونه جناس را آورده و همین قرینه‌ای است بر اینکه در این بیت نیز از جناس استفاده شده است.

□ ص ۸۳۲، بیت

عید رخسار تو کو تا عاشقان

در وفایت جان خود قربان کنند

این گونه معنی شده: «کی برای زیبایی رخسار تو عید می‌گیرند تا من جان خود را قربان کنم». ظاهراً ترکیب «عید رخسار» تشبیهی است، یعنی شاعر با تشبیه رخسار یار به عید می‌گوید: عید حاجیان روزاضحی است و قربانی آنها گوسفند، اما عید عاشقان رخسار تو است و قربانی آنها جان، پس رخسارت را بمن نشان بده تا جان خویش را قربانت کنم.

□ ص ۹۱۴، در معنی

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود

تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

نوشته‌اند: «هر کس از ازل شایسته بخت و اقبال باشد تا ابد جام آرزویش با محبوب قرین و همدم خواهد بود، جام آرزو و معشوق

می شود اشاره بدانیم، «متاع قلیل» و «عطای حقیر» را نیز ترکیب وصفی گرفته، به صورت اضافی بخوانیم. با توجه به این توضیحات، معنی بیت چنین است: نعمتهای دنیا و آخرت در چشم عاشقان بهایی ندارد، زیرا این (دنیا) متاعی قلیل و کالایی کم بهاست (با تلمیح به آیه قل متاع الدنيا قلیل - نساء: ۷۷) و آن (آخرت) عطایی حقیر و مزدی اندک، و این مضمون یعنی بی توجهی عاشق به دنیا و آخرت چیزی است که در زبان عارفان از جمله حافظ مکرر آمده است مانند «اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند»، «سرم بدینی و عقبی فرو نمی آید»، «اسیر عشق تو از هر دو عالم آزادست».

□ ص ۱۰۸۲، در مورد بیت

جز فلاطون خم نشین شراب

سر حکمت به ما که گوید باز

نوشته اند «شاعر شراب را از جهت خم نشینی به دیوژن خم نشین مانند کرده و از جهت آگاهی به سر حکمت به افلاطون». اما ظاهراً شاعر نظری به دیوژن ندارد، زیرا هر چند خم نشینی کار او بوده نه افلاطون، اما در فرهنگ اسلامی در گذشته این عنوان درباره افلاطون رواج داشته و به همین دلیل نظامی و حافظ و شعرای دیگر افلاطون را بارها خم نشین خوانده اند.

□ ص ۱۰۸۴، در بیت

گرد بیت الحرام خم حافظ

گر نمیرد بسر بیوید باز

بیت الحرام را فقط مکان مقدس و محترم معنی کرده اند. هر چند این معنی درست است، اما نکته اصلی ناگفته این است که ظرافت هنری بیت آنگاه آشکار می شود که توجه کنیم خم خانه شراب است و شراب شرعاً حرام و بنابراین خم واقعاً بیت الحرام است. آنگاه در نظر آوریم که بیت الحرام عنوان کعبه و به معنی مکان مقدس و محترم نیز هست. با کنار هم نهادن این دو نکته به این نتیجه ظریف می رسیم که خم در عین اینکه بیت الحرام است یعنی جایگاه شراب حرام، بیت الحرام نیز هست، یعنی چون کعبه مقدس و محترم.

□ ص ۱۲۳۰، در بیت

من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک

مغیبه ای ز هر طرف می زندم بچنگ و دف

با اینکه در آخر اشاره کرده اند که به دف زدن مجازاً رسوا کردن نیز معنی می دهد، مصرع دوم را چنین پرت و خنده دار معنی کرده اند: «مغیبه با چنگ و دف به سر من می زند!» گویا معنی بیت چنین باشد: من بخيال زاهدی گوشه نشینی اختیار کرده ام اما شگفتا که مغیبه گان آوازه رسوایی مرا همراه با آواز چنگ و دف به همه جا کشانده اند.

□ ص ۱۲۳۸، در شرح بیت «جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچست...» به این مناسبت که بیت در بحث خیالی بودن جهان در کتاب محی الدین عربی تألیف دکتر جهانگیری (صفحه ۳۱۸) آمده است، نوشته اند: «این گونه هیچ انگاری یا خیالی بودن منطبق است با نظریه محی الدین...» بکار بردن اصطلاح هیچ انگاری برای نظریه محی الدین درباره خیالی بودن جهان روا نیست و مغالطه آمیز و اشتباه انگیز است، زیرا خیالی بودن جهان در نظر محی الدین و دیگر عارفان به این معنی است که هستی جهان طفیلی و تبعی و وابسته به هستی اصیل خداوند است و از خود استقلالی ندارد اما آفرینش نظام احسن هدفدار است، ولی اصطلاح هیچ انگاری و پوچ گرایی، امروزه به عنوان ترجمه و معادل «نیهیلیسم» رواج یافته که هیچ رابطه ای با خیالی بودن در حکمت محی الدین عربی ندارد.

□ ص ۱۲۸۸، درباره بیت

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

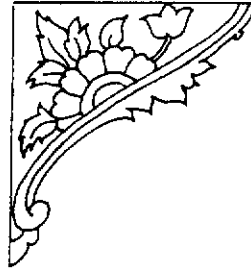
نوشته اند: «اشاره به مبحث فلسفی حدوث و قدم عالم دارد، و شاعر در اینجا با قدیم بودن عالم نظر موافق دارد، یادآور این بیت کلیم کاشانی است: ما ز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم...». ظاهراً این بیت نه اشاره به حدوث و قدم عالم دارد نه ربطی به بیت کلیم. بلکه بیانگر این نکته است که عشق ابدی و بی پایان است زیرا ازلی و بی آغاز است و هر بی آغازی بی پایان نیز هست، و این مضمون یعنی ازلی-ابدی بودن عشق بارها در سخن شاعر آمده است از جمله:

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند

تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود

□ ص ۱۳۳۸، در مورد «بخاک پای تو و نور دیده حافظ» گفته اند: «برای اینکه ارزش مساوی خاک پا و نور دیده را نشان دهد به هر دو قسم خورده است». به نظر می رسد مورد قسم تنها یک چیز است، یعنی خاک پای معشوق که به منزله نور چشم شاعر است. اینگونه «واو» را که در این مصراع آمده، می توان واو تفسیر یا تشبیه نام داد زیرا مابعد خود را در رتبه و مانند ماقبل قرار می دهد.

□ ص ۱۵۶۹، در شرح بیت «در پس آینه طوطی صفتم



رنگ سرخ خونین که سمبل زیبایی و خوشرنگی است. شاعر با توجه به این نکات گل زیر پای معشوق سرواندام را با گل ارغوان مقایسه کرده، می گوید: خاک آن گل که نماد پستی و بی ارچی است، از رنگ خونین ارغوان که سمبل زیبایی و ارج است، ارزش و بهای بیشتری دارد. یعنی پست ترین جزء آن گل را بر بهترین جزء این گل برتری داده است.

□ ص ۲۰۰۵، در بیت

دل که آینه شاهی است غباری دارد

از خدا می طلبم صحبت روشن رایی

روشن رای را صفت دل دانسته و این گونه معنی کرده اند: «از دل غبار آلود ملولم و دل روشن بینی می خواهم». معنی لطیفی نیست، بهتر است روشن رای را صفت شخص (رفیق، پیر، مرشد یا...) بدانیم، یعنی از خدایم خواهم که مصاحبت و هم نشینی کسی را نصیبم کند که با صفای خویش غبار از آینه دلم بزداید.

□ ص ۲۰۲۳، بیت

سلامی چو بوی خوش آشنایی

بر آن مردم دیده را روشنایی

آشکارا غلط تحلیل و معنی شده: «سلامی مانند بوی خوش آشنایی که مردمک چشم از آن روشن شود، و خبر آن «بر آن شمع خلوتگه پارسایی» در مصرع دوم بیت بعد است». یعنی مصرع دوم را صفت «سلام» گرفته ناگزیر شده اند خبر آن را در بیت بعد جستجو کنند. گویا علت این بیراهه رفتن، بی توجهی به نوع «را» در مصرع دوم است که نشان فک اضافه است و ترکیب اضافی «روشنایی مردم دیده» را از صورت طبیعی درآورده، مضاف (روشنایی) را پس از مضاف الیه (مردم دیده) قرار داده است. توجه به این نکته، بیت را به این صورت آشکار درمی آورد: سلامی چو بوی خوش آشنایی بر آن کسی که نور چشم ما و روشنی مردم دیده ماست، به اینگونه آشکار می شود که همین مصرع دوم خبر است، و نیازی نیست برای یافتن خبر به بیت بعد برویم (و این همه به شرط آن است که «بر آن مردم دیده را روشنایی» بخوانیم نه «بر آن مردم دیده روشنایی»).

□ گاه عبارات و جمله‌ها به گونه‌ای است که چیزی از آنها مفهوم نمی شود مانند این عبارت «توجه به نصیب شاه از موفقیت دولت اوست» در معنی این مصرع «نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است» (ص ۶۵۱). و یا این عبارت: «بی سر و پا اشاره به گردی ماه دارد که تنها میان پیکر آدمی را مجسم می سازد» (ص ۵۸۰).

گزیده یادداشتها را که کمتر از نیمی از آنهاست همین جا پایان

می دهم.

داشته اند...» با توجه به این اشکال که در سخن آموزی به طوطی آنکه در پس آینه قرار می گیرد شخص سخن آموز است نه طوطی، در توضیح بیت گفته اند: «مقصود حافظ نیز همین است که من مانند کسی هستم که در پشت آینه به طوطی سخن می آموزد منتهی هر چه می گویم تلقین استاد ازل است». معنی دور و ذوق-آزاری است، معنی نزدیک و ذوق پذیر این است: من همانند طوطی برابر آینه، آنچه را استاد ازل تلقین می کند بازگو می کنم. حل اشکال نیز این گونه است که، واژه های «پس» و «پشت» گاه مترادف با «رو» به کار می رفته اند، مانند این سخن سعدی در بوستان «حیا دیده بر پشت پایش بدوخت» یعنی از شرم بروی پانگاه کرد، یا این بیت فردوسی: «چو خورشید را پشت تاریک شد/ بدیدار شب، روز نزدیک شد» یعنی وقتی روی خورشید تاریک شد، هنوز نیز این کاربرد کم و بیش نمونه هایی دارد، و تعبیرهای پشت میز یا پشت فرمان نشستن، سر به پشت زانو نهادن، پشت دست گزیدن، از این دستند.

□ ص ۱۶۴۸، در شرح «جو بیار ملک را آب روان شمشیر تست» نوشته اند: «آبی که در جو بیارهای کشور روان است، آب شمشیر تست». یعنی جو بیار ملک را اضافه تخصیصی گرفته و آنگونه توجیه کرده اند. به نظر می رسد این ترکیب اضافه استعاری باشد، یعنی شاعر ملک (سلطنت یا مملکت) را به باغی مانند کرده که برای رونق و آبادی به جو بیار نیاز دارد و آب آن جو بیار را شمشیر ممدوح تأمین می کند، نیز می تواند اضافه تشبیهی باشد، یعنی ملک مانند جو بیار است و آب روان آن شمشیر ممدوح.

□ ص ۱۷۱۷، درباره بیت

گلی کان پایمال سرو ما گشت

بود خاکش زخون ارغوان به

نوشته اند: «یعنی معشوق آنچنان زیباست که اگر گل سرخی را لگد مال کند و بخاک بدل نماید، آن خاک از خون ارغوان زیباتر و سرخ تر است، اگر معنای دیگری دارد بر بنده روشن نیست». گمان می کنم که «گل» را در آغاز بیت باید به کسر گاف خواند نه بضم، با این توجیه که، آنچه واقعاً زیر پای سرو قرار دارد گل است، و گل آمیزه ای است از آب و خاک، و خاک نماد پستی و حقارت است، ارغوان نیز گلی است فراهم آمده از جسم نباتی و